

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۵۰ گنج حضور

فراغتی دهم عشق تو ز خویشاوند
از آنکه عشق تو بنیاد عافیت برکند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

یکی شدن با زندگی ما را رها و آزاد از همانیدگی ها و چیزهایی که به آنها چسبیده ایم می کند. اگر ما متوجه اصل خود و مرکزی که بی نهایت است، باشیم دیگر عافیت و خوشی و لذات آفل را گدایی نمی کنیم، دیگر برای جذب دیگران خودنمایی و رقابت نمی کنیم و حرص نمی زنیم و حسادت و تنگ نظری نمی کنیم و خودمان را دوست داریم و حتی در تنهایی برای خود کافی هستیم و خوشحال و سروحال. پس وقتی متوجه این شدیم که جامعه و من های ذهنی به ما راه اشتباه را نشان دادند و به ما گفتند که باید بهترین باشیم و پولدارترین و معروف ترین و شهوت ران ترین، و ما هم درد همه اینها را در خود و دیگران شناسایی کردیم، تسلیم می شویم و راه درست را از زندگی و بزرگانی که به زندگی وصل هستند، میگیریم و بعد از آن مرکز ما خالی از انواع درد و خواسته و گدایی و حسرت می شود و عشقی در ما زنده می شود که با آن شاد بی سبب هستیم و دیگر گدای لذات گذرا نیستیم، پس از آن چیزهای به ظاهر کوچک مثل صدای گنجشک و یا دیدن درختی و یا سکوت یک بیابان ما را خوشحال و شاد می کند. در واقع زندگی و احساس امنیت و انرژی و عقل درست را باید از خود زندگی که از درون ما می جوشد، گرفت نه از بیرون، وقتی از درون بگیریم، پادشاه درون خود می شویم و در هر شرایطی چه دارا و چه ندار، چه کارمند و چه کارفرما چه با ظاهری به ظاهر معمولی و چه به ظاهر زیبا چه بالا شهری و چه پایین شهری، چه ایرانی و چه اروپایی حال خوش بی سبب ما تکان نمی خورد.

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار

از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

-آفت: بلا، زیان

زندگی هر چه را که با من ذهنی ساخته باشیم، خراب می کند تا ما را متوجه کند که خود را در چیزی زندانی نکنیم و محدود و معتاد نشویم، چه رابطه ای باشد، چه حرفه ای باشد، چه مقام و زیبایی و هنر و یا حتی معنویت ظاهری باشد، البته می شود با چیزهای بیرونی بود اما همانپس و محدود نبود و از آنها زندگی گدایی نکرد، مثلا می شود همسری بود و یا هنرمندی بود و یا مقامی داشت اما به آنها اعتیاد نداشت و در درجه اول به زندگی با مرکزی عدم و خالی وصل بود. اگر تسلیم باشیم و توکل صد در صد داشته باشیم و شهامت کنار گذاشتن عقل من تقلبی را داشته باشیم، زندگی، درون و بیرون را برای ما بهشت می کند. پس از حالا متوجه اتفاقات باشیم و در برابر آنها فضا را با صبر، پرهیز و سکوت و شکر باز نگه داریم تا زندگی ما را بسازد و به اصل و حقیقت زندگی تبدیل کند.

چه جای مال و چه نام نکو و حرمت و بوش؟

چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

-بوش: جماعت مردم، مجازا کر و فر و خودنمایی

وقتی طعم یکی بودن با زندگی و شادی بی سبب و سکوت درونی را بچشیم، دیگر داشتن و نداشتن چیزهای بیرونی و یا کم داشتن و زیاد داشتن آنها و یا دیده شدن و نشدن نمی تواند روی کیفیت زندگی درونی ما تاثیر بگذارد، زیرا ما مستقیم به

بی نهایت زندگی وصل شدیم و حس امنیت و آرامش را از درون دریافت میکنیم، شادی و آرامشی دریافت میکنیم که حاضر نیستیم آن را با مقام و شهرت و شهوت رانی و چیزهایی از این قبیل عوض کنیم.

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می آید؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

زندگی بی نهایت است و این بی نهایتی بطور غیر منطقی و ناباورانه البته با ذهن در چیزی به نام من و یا ذهن زندانی شده و همین من باید با شناسایی این امر و درک این موضوع شروع به بی اهمیت کردن خود یا من که شامل انواع گدایی ها و خواسته ها و مقایسه ها و باورها و لذت طلبی های خشک کننده است، کند، تا اصل و خدا گونگی و انرژی و شادی بی سبب و روحی که به چیزها داده است را آزاد کند و طعم زندگی حقیقی را بچشد.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

تنها چیزی که اهمیت دارد و باارزش است مرکز عدم و یکی بودن با خدا و یکی ماندن با زندگی و مراقبت از درونی ساکت و ساکن و آرام است و اول و اول و اول باید صبر کنیم و مراقب باشیم که این فکر و حرف و عمل و چیزی که آن را می خواهیم یا نمی خواهیم از طرف من ذهنی و خواسته های من ذهنی و توقع و حرص و مقایسه و کم بینی و خودنمایی و واکنش گری من ذهنی است یا خیر. متوجه باشیم صبر و سکوت خودش بعد از مدتی به ما نشان می دهد که راه اصلی و فکر و حرف و عمل درست و حقیقی و خدایسند کدام است.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴
-عنا: رنج

با هیچ بودن و صفر بودن و سکوت از جنس خدا و بی نهایت می شویم و این ما را از جنس شادی سبب و آرامش می کند، اما با گدایی و چنگ زدن و محدود کردن و اعتیاد و چسبیدن به چیزها و دیگران و باورها و تعصبات، زندگی خود و دیگران را تبدیل به درد و رنج و ستیزه میکنیم.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کاربرد بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹

با من ذهنی و تقلبی و تقلیدی در دور باطلی افتادیم که اگر از این دایره بیرون نپریم، ممکن است دیر شود و تلف شویم، زندگی با یک اتفاق و یا با گرفتن چیزی به ما نشان می‌دهد که باید به بی‌نهایت و اصل خود بازگردیم و مرکز را عدم کنیم و به زندگی بی‌نهایت وصل شویم اما ما باز هم از یک اعتیاد و همانیدگی و چسبیدن به چیزی و یا کسی دیگر و یا باوری دیگر به دیگری و دیگری می‌پریم و با ستیزه و مقاومت به زندگی اجازه وصل نمی‌دهیم، اما زندگی ما را رها نمی‌کند و تا جایی که می‌شود می‌خواهد بازی من ذهنی ما را خراب کند، و خوشبحال کسی که متوجه شود و تسلیم شود تا خود و دیگران را تلف نکند.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: انصتوا

کودک اول چون بزاید شیرنوش
مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدتی می‌بایدش لب دوختن

از سخن، تا او سخن آموختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲-۱۶۲۴

برای شناسایی و عدم کردن مرکز خود باید توجه روی خودمان باشد و گوش‌های خود را به خدا و بزرگانی که به او وصل هستند بدهیم و تفسیر و تعبیر و حدس و گمان و فلسفه بافی و معنوی‌نمایی و هر چیزی از این قبیل را مدتی کنار بگذاریم تا همچون نوزادی که حرف زدن را با دیدن مادر یاد می‌گیرد ما هم از زندگی راه حقیقی را یاد بگیریم و چیزهایی، که من‌های ذهنی به ما یاد دادند را فراموش کنیم. به عبارتی از صفر شدن و هیچ شدن نباید ترسید، کسی که صفر می‌شود به عقل و خرد بی‌نهایت زندگی وصل می‌شود و هر وضعیت و لحظه را با عقل زندگی پشت سر می‌گذارد.

با سپاس از همه

علی از تهران